

پزشکی و ادبیات

به جای مقدمه

این بار تیترا را نه «مقدمه» که «به جای مقدمه» انتخاب کردم، چرا که همکار خوبم آقای دکتر احمد حسین آبادی همراه با غزلی که در سال ۶۸ و در دوران دانشجویی سروده‌اند زحمت مقدمه را هم کشیده‌اند. از گله‌های ابتدای مقدمه ایشان که بگذریم، می‌ماند وعده ایشان برای ارسال مرتب اشعارشان که کماکان چشم انتظار هستیم. مجبورم یکبار دیگر این تذکر را تکرار کنم که رازی به دلیل اصرار در چاپ به موقع شماره‌های خود ناچار است که حداقل چهار شماره مجله را همیشه آماده برای چاپ داشته باشد، و چنانچه مطلبی در نوبت چاپ نماند، حداقل چهار ماه بعد از ارسال، برای چاپ راهی چاپخانه می‌شود. امیدوارم که تأخیر در چاپ مطالب را همکاران بر بنده حقیر و تمامی دست‌اندرکاران رازی البته به بزرگواری خودشان ببخشند.

«سر دبیر»

(ان شاءالله برسد به دست سر دبیر و مدیر

مسئول محترمین مجله رازی)

دیرست که دلداز پیامی نفرستاد

ننوشت سلامی و کلامی نفرستاد

صد نامه فرستادم و از شاه سواران

یکی ندوانید و سلامی نفرستاد

با سلام به همه دست‌اندرکاران ماهنامه نجیب و شریف رازی که به حق نجابت و شرافت هم صفت مضاف است و هم صفت مضاف‌الیه. خسته نباشید، مدت زیادی است که می‌خواهم برایتان عریضه‌ای بنویسم که هم اظهار ادب باشد و هم زبان حال و درد دل. متأسفانه گرفتاری‌های دنیا و عوارض ناخواسته شغل ما مانع می‌شد. دل مشغولی من قبل از این‌که در عالم دارو باشد و درمان در عالم فرهنگ بود و ادب. دست بازیکر روزگار به این سو کشانید مرا. آمدم چند صباحی در این بحر عبور کنیم و تفرّجی، که در دریای عمیق آن غوطه‌ور شدیم و نزدیک بود که هلاک. آوخی که دریای عظیم معارف بشری آنقدر ژرف است که هیچ غواص ماهری قادر به تفحص و سیر در همه قسمت‌های آن نمی‌شود چه رسد به شناگر نیمه‌واردی که هنوز در برکه‌های کوچک مشق شنا ندیده، هوس بازی با موجهای بی‌کران و گردابه‌های هولناک را کرده!

راستش را بخواهید با دیدن عنوان «پزشکی و ادبیات» و اختصاص چند صفحه‌ای از ماهنامه رازی به ادب و هنر خیلی خوشحال شدم، بعد از مدت‌ها دست به قلم بردم و به بهانه این‌که: «راستی چرا شما گواهی خودآموزی‌های سال‌های گذشته را برایم نمی‌فرستید؟» برایتان

نوشتم، نمی‌دانم چرا قرعۀ فال بی‌مه‌ری به نام من بیچاره افتاده و با این‌که برای تمام دوستان اینجانب گواهی بازآموزی آمده، برای خود من که مشوق بسیاری از آنان در این امر بوده‌ام و در هر چهار دوره شرکت و ثبت نام کرده‌ام - و حتی پول بازآموزی را که از همه مهم‌تر است! - پرداخت کرده‌ام، حتی یک کلمه، فقط یک کلمه تحت این عنوان «که نامه‌های شما رسیده است» را دریافت نکردم. حداقل برای دلخوشکنک من.

با همه این حرف‌ها من دلم خوش است به خوشی شما و گله هم نمی‌کنم، هرچقدر هم نسبت به اینجانب بی‌توجه باشید و نامهربان، مانع از آن نمی‌شود که من دیگر مجله شما را نخوانم و یا نخرم و یا در بازآموزی‌ها و خودآموزی‌های شما شرکت نکنم و از شما دلگیر شوم. اتفاق است، می‌افتد. دفعات قبل غیر مستقیم ثبت نام می‌کردم و با پست عادی ارسال. این دفعه و از این به بعد هم می‌خواهم همیشه مکاتباتم را با پست سفارشی و سریع‌السیر (که در اصل السیرالسریع) بوده برایتان ارسال کنم تا اگر به احتمال یک میلیونیم قرار باشد تمام نامه‌های یکی از خوانندگان رازی گم و یا طور دیگری شود. آن یک نفر، من نباشم!!

فعلاً برای افتتاح باب مکاتبه مرتب و ارسال مقالات ادبی (یعنی مربوط به ادبیات، نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر) یکی از غزل‌هایم را که دم دستم است و موضوعش اصل‌الاصول یعنی عشق است، تقدیمتان کنم. غزل در سال ۶۸ - دوران دانشجویی اینجانب سروده شده و شما در چاپ و یا حذف - فقط حذف نه اضافه! - یک یا چند بیت و یا تمام ابیات آن مختارید! اگر لایق حضرت دوستان باشد در ماهنامه به

چاپ رسانید.

سرفراز و سالم باشید.
ارادتمند: دکتر احمد حسین آبادی - شهر مقدس
قم ۸۰/۱۱/۲۰

قطره قطره از زلال عشق تو بر دل وکید
فرمن بان مرا مهر تو آتش در کشید
عاقبت وصل تو شد ماضی ولیکن سالها
فار گلزار گل روی تو بر جان می‌فاید
از قضا زنجیر لطف پای قلب من ببست
ماش لئه که ز دام تو نیارستم رهید
روم رتانی دلداری بشر شامل به مال
ورنه هر فاک‌ی از او آدم نمی‌آید پدید
تا که غوغای قدومت به دل باغ اوفتاد
رنگ رفساره ز روی صد هزاران گل پرید
نی که تنها از من دیوانه، دین و دل ببرد
قد سرو دلبران در پیش شمشادش فمید
گر به فریادم رسی در موسم راز و نیاز
بانگ لیکش مرا از آسمان فواهد رسید
بی‌گمان رقص فوش موهی به دریای وجود
باشد از شعشعه آن گهرناب فرید
چون نظر کردم به آن جام بهانین تو دوش
پرتوی از بزم مشتاقان به و شما نم رسید
دیدم آن زاهد فودیین که ز می نفرت داشت
زین تغابن به دهان انگشت مسرت می‌گزید
اوم امشب ناله مستانه‌اش دیگر نمی‌فواند مرا
گوش دل فوش‌تر از آن کی نغمه‌ای فواهد شنید؟
ما همه قربانیان دست سفاک شمیم
هرمبا بر آن سمر کو پرده ظلمت درید
اهمد آا سفن عشق دگر میچ نگفت
کاین بیان امسن است و هم بود قول سدید
«والسلام»